

نشریه ادبیات تطبیقی (علمی - پژوهشی)

دانشکده ادبیات و علوم انسانی - دانشگاه شهید باهنر کرمان

سال چهارم، شماره ۸، بهار و تابستان ۱۳۹۲

آرمان شهر در اندیشه فروغ فرخزاد و نازک الملائکه*

دکتر محمود حیدری

استادیار دانشگاه یاسوج

صمیه زارع

کارشناس ارشد زبان و ادبیات فارسی

چکیده

آرمان شهر بازتابی از آرزوی نویسنده برای تکامل و بقاست. به نظر می‌رسد آرمان شهرهای شاعران صرف نظر از ملیتشان، خصوصیات مشترکی داشته باشد؛ چراکه ادبیات و به تبع آن شعر ریشه در روح انسان دارد و ویژگی‌های آرمان-شهرها نیز بر اساس اصول انسانی زندگی بشری شکل می‌گیرند و در عصر جدید ادبیات تطبیقی بستری مناسب را برای پژوهش در این زمینه فراهم آورده است.

این مقاله بر پایه مکتب آمریکایی ادبیات تطبیقی، که با نگاهی فرامرزی وجود شباهت بین آثار ادبی را، برآمده از روح مشترک بشری می‌داند، آرمان شهر در اشعار دو شاعر معاصر ایرانی و عراقی - فروغ فرخزاد و نازک الملائکه - را بررسی می‌کند. به این منظور ابتدا عمده‌ترین دغدغه‌های فروغ و نازک را که سبب پی-ریزی شهری آرمانی گردیده است، بیان کرده، سپس، ویژگی‌های آرمان شهرهای این دو شاعر را برمی‌شمرد. از مهم‌ترین دستاوردهای این پژوهش می‌توان به این موارد اشاره کرد: ۱. قرابت‌های فرهنگی، دینی و جغرافیایی در نزدیکی دیدگاه دو شاعر نقش بارزی ایفا می‌کند. ۲. آرمان شهر بازتابی از دغدغه‌های اجتماعی و عاطفی فروغ و نازک است. ۳. خلق شعرهای آرمانی، بیش‌تر حاصل دوره پختگی و کمال آن‌هاست. ۴. هرچند عوامل شکل‌دهنده و ویژگی‌های آرمان شهر فروغ و نازک شبیه یکدیگرند، اما تفاوت‌هایی نیز دیده می‌شود. ۵. هر دو شاعر به خوبی توانسته‌اند رسالت شاعرانه خود را در بیان درد و رنج‌های ملت خویش ادا کنند.

واژه‌های کلیدی: ادبیات تطبیقی، آرمان شهر، شعر معاصر، فروغ فرخزاد،

نازک الملائکه.

تاریخ پذیرش مقاله: ۱۳۹۱/۱۰/۱۲

* تاریخ دریافت مقاله: ۱۳۹۱/۱/۲۸

نشانی پست الکترونیکی نویسنده مسئول: mahmoodhaidari@yahoo.com

۱- مقدمه

اصطلاح شهر آرمانی نخستین بار در کتاب "جمهور" افلاطون مطرح گردید (خاتمی، ۱۳۷۶: ۱۵۵). سپس، "سر توماس مور" نویسنده انگلیسی، برای اولین بار ترکیبی دوپهلوی از واژه‌های یونانی "outopia" به معنای "لامکان" و "eutopia" به معنای "آبادمکان" ساخت و شهر آرمانی را "یوتوپیا" یا "ناکجا آباد" نامید (مرادخانی، ۱۳۷۹: ۷۲). از میان فیلسوفان مسلمان، فارابی شهر آرمانی خود را مدینه فاضله خوانده است. سهروردی نیز آن را ناکجا آباد، شهر پاکان، جابلقا، جابرسا و جابلسا نامیده است (سهروردی، ۱۳۸۴: ۲۷۳). در تعریفی کلی از آرمان شهر می‌توان گفت: «اجتماعی است که امکانات نیل به سعادت در آن مهیاست...» (داوری اردکانی، ۱۳۸۲: ۱۵۵).

اصطلاح ادبیات آرمان شهری یا ادبیات اتوپایی هم «به هر اثر داستانی، فلسفی، مذهبی و سیاسی ای گفته می‌شود که تصویری خیالی از دنیایی به دست دهد که در مقایسه با دنیای واقعی جنبه آرمان خواهانه داشته باشد.» (میرصادقی، ۱۳۷۷: ۷) و «... این کوششی است برای توازن عاطفی و رویارویی با سدها و سرکوب‌ها که مقابله عقلانی و واقعی با آن میسر نیست.» (اصیل، ۱۳۷۱: ۱۴۴).

جودیت شکر^۱ از قول مانهایم می‌گوید: «آرمان شهر وسیله‌ای است برای ابراز وجود نخبگان.» (به نقل از مرادخانی، ۱۳۷۹: ۷۵) و هنرمندان به عنوان بخشی از جامعه نخبگان از طراحان آرمان شهرها محسوب می‌شوند. از طرفی، به نظر چادویک^۲ (۱۹۷۱) «در قرن نوزدهم به دلیل افول ایمان مسیحی و جستجوی راه‌هایی برای گریز از رنج و ناکامی‌های دنیای واقعیت، این تفکر به وجود آمد که دستیابی به جهان آرمانی نه از طریق دین و عرفان، بلکه به وسیله شعر ممکن است.» (به نقل از صادقی شهپر، ۱۳۷۸: ۱۲۰)؛ بنابراین، در میان هنرمندان، شاعران در این زمینه پیشروتر از سایرین هستند.

از آنجا که ادبیات و به تبع آن شعر، ریشه در روح انسان دارد و ویژگی‌های آرمان شهرها نیز بر اساس اصول انسانی زندگی بشری شکل می‌گیرند، به نظر می‌رسد آرمان شهرهای شاعران صرف نظر از ملیتشان، خصوصیات مشترکی داشته

باشد. به عقیده رنه ولک (۱۹۵۸) از نظریه پردازان مکتب آمریکایی ادبیات تطبیقی «برخی از شباهت‌ها بین آثار ادبی ناشی از روح مشترک همه انسان‌هاست. او اندیشه‌های انسان‌ها را در اصل از یک سرچشمه می‌داند و به رغم اختلاف‌هایی که در طرز بیان می‌بیند، نوعی خویشاوندی در میان آن‌ها احساس می‌کند... بنابراین، بسیاری از همانندی‌های ادبی حاصل تأثیر و تأثر نیستند، بلکه بر اثر تصادف و توارد به وجود می‌آید.» (به نقل از بزرگ‌چمی، ۱۳۸۷: ۱۴۸).

شایان توجه است که آرمان‌شهر مورد بحث در این نوشته از نوع ادبی است. در آرمان‌شهر ادبی «اندیشه‌های آرمان‌شهری - چه ریشه در اسطوره و فلسفه داشته باشند و چه در اعتقادات دینی و عرفانی، گاه به خلق آثار داستان‌مانندی در حوزه ادبیات منجر می‌شوند که محتوای آن‌ها، دیدار مسافری است که دست سرنوشت او را در مسیر تماشای شهر آرمانی قرار داده است. اشعاری غیرداستانی که درون‌مایه آن‌ها، آرزوی شهری آرمانی است، نیز باید به این تعریف اضافه کرد.» (قائمی، ۱۳۸۶: ۳۳۴ و ۳۳۵). در این نوع آرمان‌شهر ویژگی‌های مشترکی وجود دارد، از جمله: سفر، توصیف: به این معنا که بر خلاف آرمان‌شهرهای فلسفی که نظام روایی آن‌ها بر بیان قواعد استوار است، در آرمان‌شهرهای ادبی، شیوه روایی آرمان‌شهر توصیف است، گرایش به رؤیا و خیال، بن‌مایه‌های فلسفی، سیاسی، اجتماعی و دینی: باید گفت که در پس زمینه همه این آثار بن-مایه‌های افکار فلسفی، سیاسی، اجتماعی و دینی وجود دارد، داستانی بودن قالب روایت آرمان‌شهرها، دور از دسترس و دورافتاده بودن شهرهای آرمانی و در آخر این که غالب این آثار داعیه عملی بودن ندارند و به غیر عینی بودن وجود چنین شهرهایی اعتراف می‌کنند (همان: ۳۴۱ و ۳۴۲).

حال با توجه به این که دو شاعر مشهور فارسی‌زبان و عرب‌زبان ایرانی و عراقی - فروغ و نازک - از دو کشور هم‌مرز، با فرهنگ اسلامی - شرقی تقریباً مشابه هستند، به نظر می‌رسد شعرهای آن‌ها بتواند بستری مناسب برای مطالعات ادبیات تطبیقی فراهم آورد. این مقاله قصد دارد بر پایه مکتب آمریکایی ادبیات تطبیقی نگاه این دو شاعر به آرمان‌شهر را بررسی کند و به این منظور، ابتدا عمده -

ترین دغدغه‌های فروغ و نازک را که سبب پی‌ریزی شهری آرمانی گردیده است، بیان می‌کند و سپس، ویژگی‌های آرمان‌شهر را در اشعار آن‌ها برمی‌شمرد.

۲- پیشینه پژوهش

با بررسی منابع موجود پژوهش مستقلی در زمینه‌ی آرمان‌شهر در اشعار نازک و فروغ یافت نشد؛ اما پژوهش‌هایی در زمینه‌های مرتبط با این موضوع از جمله حوزه اجتماعی دیده می‌شود: ۱. «تحول و تعالی اندیشه آرمانی در شعر فروغ فرخزاد» (۱۳۸۷) نوشته رضا صادقی شهپر، ۲. «بررسی و تحلیل مضامین شعر نازک الملائکه» (۱۳۸۶) به قلم محمود آبدانان مهدی‌زاده و کبری خسروی ۳. «بررسی تطبیقی تصویر مرگ در شعر فروغ و نازک» (۱۳۹۱) اثر علی نوروزی و یسری راجی را می‌توان به عنوان نمونه اشاره کرد.

۳- عوامل ایجاد آرمان‌شهر در شعر فروغ و نازک

۳-۱- غربت عاطفی

نازک در جوانی عاشق می‌شود و مدتی با عشقش زندگی می‌کند و تا زمانی تقریباً طولانی هم از آن عشق یاد می‌کند، اما نازک که معتقد به عشق افلاطونی است (عباس، ۱۹۹۷: ۴۴)، از معشوقی که عشق را به سطح مادیات کشانده است و به همین خاطر از نازک روی گردان شده، ناامید می‌گردد. بنابراین، ره‌آورد این عشق برای او تنها اندوه و افسردگی بوده است.

نازک که به دنبال عشقی آسمانی بود، خود را در برابر معشوقی می‌دید که در عواطف و خواسته‌هایش مانند سایرین بود و غدر، پیمان‌شکنی و خیانتی که در اشعارش نهفته است، از همین تجربه تلخ ناشی می‌شود:

"رُوحی لَا تَعشُقُ أَنْ تَحیا مِثْلَ النَّاسِ / أَنَا أَحیاناً أَنسى بَشْرِیَّةَ إِحساسی / حَتَّى حُبِّكَ حَتَّى آفَأُكَّ تُؤذِینِ" (الملائکه، ۱۹۹۷: ۹۸/۲)

"روح من دوست ندارد مانند دیگران زندگی کند/ من گاهی انسانی بودن احساسم را فراموش می‌کنم/ حتی عشق تو و حال و هوای تو مرا آزار می‌دهد."

به همین جهت، او خود را درگیر رویایی طولانی و سفری درونی می‌کند و از واقعیت تلخ و خفقان‌آور موجود روی گردان می‌شود:

"فَأَنَا رُوحٌ أَسْبَحُ كَالطَّيْفِ الْمَفْتُونِ / فِي نَفْسِي جُزْءٌ أَبَدِيٌّ لَا تَفْهَمُهُ / فِي قَلْبِي حُلْمٌ عَلَوِيٌّ لَا تَعْلَمُهُ" (همان: ۹۸/۲)

"من روحی شناورم همچون خیالی مفتون در آفاق / در نفسم چیزیست جاودانه که تو آن را درک نمی‌کنی / در قلبم رؤیایست آسمانی که تو آن را نمی‌دانی." فروغ هم در جوانی عاشق می‌شود و در این راه متحمل درد و رنج فراوانی می‌گردد، به ویژه سه دفتر شعر اول او در حقیقت شکوه‌نامه‌ای از عشقی بی‌فرجام است. نکته قابل توجه دربارهٔ فروغ این است که عشق برای او هم‌چون نردبانی است که او را به قلعهٔ شعر می‌رساند. غایت همه چیز برای او شعر است و او با غوطه‌ور شدن در دریای متلاطم عشق، با زیر و بم وجود خودش آشنا می‌شود و این‌ها همه، او را به شعری ناب می‌رسانند:

"لیک من خسته جان و پریشان / می‌سپارم ره آرزو را / یار من شعر و دلدار من شعر / می‌روم تا به دست آرم او را" (فرخزاد، ۱۳۸۳: ۸۷).

به نظر می‌رسد همین موضوع سبب شده است واژهٔ "عشق" یکی از کلماتی باشد که در تمام دفترهای شعر او بالاترین بسامد را داشته باشد. اما همان‌گونه که حقوقی هم در کتاب شعر زمان ما مطرح کرده است، در سه اثر اول او عشق حادثه‌ای رمانتیک است که اگر به وصل منتهی شود، شادی آور و اگر به هجران بینجامد، غم‌انگیز و ناامیدکننده است؛ ولی در دو اثر آخر، عشق او، عشقی "بارمند" و "بعددار" می‌شود (حقوقی، ۱۳۷۳: ۲۳). با وجود این، در همان سه دفتر اول هم فروغ مانند نازک با عشقش در جستجوی دنیایی متعالی‌تر است:

"او به فکر لذت و غافل که من / طالبم آن لذت جاوید را / من صفای عشق می‌خواهم از او / تا فدا سازم وجود خویش را / او تنی می‌خواهد از من آتشین / تا بسوزاند در او تشویش را" (همان: ۳۳).

و در جایی دیگر فروغ خود را عاشق عشق حقیقی می‌داند، نه رسیدن به معشوق زمینی؛ از این رو، عشق خود را بالاتر از مادیات می‌بیند و آن را مقصد نهایی خویش نمی‌شمرد:

"گذشتم از تن تو زان که در جهان/ تنی نبود مقصد نیاز من/ اگر به سویت این چنین دویده‌ام/ به عشق عاشقم نه بر وصال تو" (همان: ۱۶۸).

هر چند در سرزمین و فرهنگی که عشق را به ویژه برای زنان گناه می‌دانند، او نیز از عاشق بودن خود احساس گناه می‌کند و به کرات خود را به خاطر آن سرزنش می‌کند، ولی در نهایت، این عشق است که او را به "سحرگاه شکفتن‌ها و رستن‌های ابدی" می‌برد. البته باید توجه داشت که همین ناکامی‌ها و تجربه‌های تلخ عشقی، فروغ را به سوی شهری آرمانی و متفاوت با دنیایی که در آن می‌زید، رهنمون می‌شود.

۳-۲- غربت مکانی

غربت مکانی می‌تواند مانند آنچه در مورد فروغ صدق می‌کند، شامل فرار از محیطی باشد که در آن محل احساسات وی جریحه‌دار شده است. این مکان، ممکن است محیط اجتماعی پیرامون شاعر یا محیط خانوادگی وی باشد، که سبب پناه بردن شاعر به دنیایی می‌شود که در آن بتوان آسود. فروغ هم مانند نازک در پی گریختن از این مکان، به دامان طبیعت روی می‌آورد:

"می‌گریزم از تو تا در دامن صحرا/ سخت بفشارم به روی سبزه‌ها پا را/... در غروبی دور/ چون کبوترهای وحشی زیر پر گیرم/ دشت‌ها را، کوه‌ها را، آسمان‌ها را/ بشنوم از لابه‌لای بوته‌های خشک/ نغمه‌های شادی مرغان صحرا را..." (همان: ۱۶۱، ۱۶۲).

همین غربت مکانی به شکلی دیگر در آثار نازک هم دیده می‌شود. به این مفهوم که نازک برای فرار از شلوغی جوّ خانه و سر و صدای آن به عزلت و خلوت پناه می‌برد و "در مدینه فاضله‌اش هم به دنبال مکانی ساکت و آرام می‌گردد" (طبانه، ۱۹۷۴: ۱۰۰) و هر زمان از سر و صدا و ازدحام شهر به تنگ می‌آید، سکوت و آرامش روستا و ارتباط با طبیعت را ترجیح می‌دهد:

"آه! لو کان لی هُنَاكَ كُوخٌ شَاعِرِي بَيْنَ الْمُرُوجِ الْحَزِينَةِ / فِي سَكُونِ الْقَرْيِ وَ وَحْشَتِهَا أَقْضِي حَيَاتِي لَا فِي ضَجِيجِ الْمَدِينَةِ" (الملائكة، ۱۹۹۷: ۱۵۱/۱).

"افسوس! ای کاش در میان چمنزارهای محزون کلبه‌ای شاعرانه داشتم/ در سکوت و تنهایی روستاها زندگی‌ام را می‌گذراندم، نه در شلوغی شهر."

و در جایی دیگر زندگی در روستا و در کنار چوپانان را بیش از زندگی در میان سر و صدای بوق‌ها و چرخ‌های ماشین‌ها می‌پسندد:

"و غناء الرعاة أظهر لحناً / من ضجيج الأبواقِ وَالْعَجَلاتِ... / وَ عَيْرُ النَّارِجِ
أحلى و أندى / من غبارِ المَدِينَةِ الْمُتْرَاكِمِ" (همان: ۱۴۹/۱).

"و آواز چوپانان پاک‌تر از صدای بوق‌ها و چرخ‌های ماشین‌هاست / و بوی خوش نارنج دلنشین‌تر از غبار متراکم شهرهاست".

۳-۳- غربت اجتماعی

در نگاهی اجمالی به آثار این دو شاعر، می‌توان مسایلی را که سبب دلنگی‌های آن دو از بعد اجتماعی می‌شده است، در دو دسته کلی بررسی کرد که در برخی موارد با هم مشترکند و بعضی از آن‌ها نیز به دلیل اختلاف در مقطع زمانی ای که آن دو می‌زیسته‌اند و یا محیطی که در آن رشد یافته‌اند، با هم تفاوت دارد.

۳-۳-۱- یک دسته از این دغدغه‌ها به تناسب جنسیت به محدودیت‌ها و سنت‌های دست و پاگیر شخصی و اجتماعی زندگی زنان به ویژه در شرق مربوط می‌شود. محدودیت‌هایی که گویا با اولین بارقه‌های نوجوانی، بلوغ و عشق به شکلی سیاه و جدی در زندگی زنان خودنمایی می‌کند و هر لحظه به شیوه‌ای ظالمانه به آن‌ها یادآوری می‌کند که اجازه ورود به بسیاری از مسایل را به ویژه به تنهایی ندارند و همواره حضور شخصی، در زندگی آن‌ها، حتی در خصوصی‌ترین زوایای آن، به عنوان قیم ضروری است.

فروغ و نازک در این زمینه برخوردی دو سویه داشته‌اند. فروغ سخت درگیر این مسئله بوده است و بزرگ‌ترین آرزوی خود را آزادی زنان ایرانی می‌داند (جلالی، ۱۳۷۵: ۳۵) و به قول "شمیسا": «بر سنت‌ها می‌شورد». (شمیسا، ۱۳۸۳: ۲۵۹)؛ ولی در آثار نازک نشانه‌ای از چنین ایده‌ها و عقایدی دیده نمی‌شود، بلکه وی مسایل فلسفی خلقت و وجود را مورد تفحص قرار می‌دهد (ناظریان، ۱۳۸۹: ۲۱۲).

فضای اعتراض به مسایل زنان در هر پنج دفتر شعر فروغ جریان دارد، اما شاید آنچه در وهله نخست زمینه‌ساز حرکت شاعر در جهت ساختن جامعه‌ای آرمانی و نوین گردیده است، روح سرکش و اسارت‌ناپذیر او باشد. او در همان کتاب

شعر نخستش اشاره می‌کند که ممکن است بشود جسم او را به بند کشید، اما نرده‌های آهنین هرگز نمی‌توانند ذهن و تخیل پویای او را به اسارت درآورند:

"تو در خوابی و مست هوس‌ها/ تن مهتاب را گیرم در آغوش/ نسیم از من هزاران بوسه بگرفت/ هزاران بوسه بخشیدم به خورشید/ در آن زندان که زندانبان تو بودی/ شبی بنیادم از یک بوسه لرزید" (فرخ‌زاد، ۱۳۸۳: ۵۰)

به دنبال فاصله گرفتن از "دیوار"، و نزدیک شدن به آخرین اثرش، مشاهده می‌شود که این اعتراضات از شکل من شخصی و محدودش خارج می‌شود و به منی اجتماعی و وسیع نزدیک و نزدیک تر می‌گردد. ایاتی که در دفترهای اول او دیده می‌شود بیش تر به تجربه‌هایی از یک زندگی شخصی شبیه است؛ احساس اسارت از در کنار مردی بودن که حتی سعی در کنترل افکار و احساسات درونی او دارد:

"به لب‌هایم مزن قفل خموشی/ که در دل قصه‌ای ناگفته دارم.../ بیا ای مرد ای موجود خودخواه/ بیا بگشای درهای قفس را.../ بیا بگشای در تا پرگشایم/ به سوی آسمان روشن شعر/ اگر بگذاریم پرواز کردن/ گلی خواهم شدن در گلشن شعر" (همان: ۴۸).

و پس از آن به تدریج به ایاتی می‌رسیم که گویای فرهنگ و دیدگاه‌هایی است که از نظر شاعر بار آن‌همه رنج و اسارت را بر دوش زنان می‌گذارد:

"به هر جا رفت در گوشش سرودند/ که زن را بهر عشرت آفریدند" (همان: ۴۱).

و بیان سنت‌هایی که از نظر او زندگی زنان را به انجماد کشانده است:

"آن داغ ننگ خورده که می‌خندید بر طعنه‌های بیهده من بودم/ گفتم که بانگ هستی خود باشم/ اما دریغ و درد که زن بودم" (همان: ۱۸۵).

و هم‌چنین، ابراز نارضایتی از نقش تعریف شده‌ای که به عنوان زن، محکوم به ایفای آن هستی:

"می‌توان هم‌چون عروسک‌های کوچکی بود/ با دو چشم شیشه‌ای دنیای خود را دید/ می‌توان در جعبه‌ای ماهوت / با تنی انباشته از کاه/ سال‌ها در لابه‌لای تور

و پولک خفت / می توان با هر فشار هرزه‌ی دستی / بی سبب فریاد کرد و گفت / آه!
من بسیار خوشبختم" (همان: ۲۶۵).

و در نهایت، اعتراضی عمیق و دردناک به شرایط موجود برای زیستن به
عنوان یک زن که در این ایات موج می‌زند:

"بر او ببخشاید / بر او که گاهگاه / پیوند دردناک وجودش را / با آب‌های
راکد و حفره‌های خالی از یاد می‌برد / و ابلهانه می‌پندارد / که حق زیستن دارد / بر
او ببخشاید / بر خشم بی تفاوت یک تصویر / که آرزوی دوردست تحرک / در
دیدگان کاغذیش آب می‌شود" (همان: ۲۴۸).

چنان‌که در ابتدا نیز اشاره شد، نازک به ندرت از مسایل اجتماعی زنان و
آزادی اجتماعی آن‌ها سخن گفته است و شاید بتوان گفت او اصلاً به این موضوع
نپرداخته. شعرهای او بیش تر رمانتیک و مشتمل بر گرایش‌های انسانی به طور عام
است و این را می‌شود یکی از بارزترین تفاوت‌های دو شاعر دانست. فقط در یک
یا دو قصیده به بیان دشواری‌های زندگی یک رقاصه و دختری که در خیابان از
بی سرپرستی به تب و ... دچار شده است، پرداخته، که در آن نیز هدف سخن
گفتن از مسایل خاص زنان نبوده. نازک در قصیده "مرثیه امرأة لا قيمة لها" نیز از
مرگ زنی گفته است که هیچ کس بدان توجهی نکرده و حکایت مرگش را
کسی روایت نمی‌کند، هر چند باز هم به نظر نمی‌رسد مقصود شاعر طرح مصایب
زنان باشد:

"ذَهَبَتْ وَ كَمْ يَشْحَبُ لَهَا خَدٌّ وَ كَمْ تَرَجَفَ شِفَاهُ / كَمْ تَسْمَعُ الْأَبْوَابُ قِصَّةَ مَوْتِهَا
تُروى وَ تُروى / كَمْ تَرْتَفِعُ أَسْتَارُ نَافِذَةَ تَسِيلُ أَسَى وَ شَجْوًا / لِتَتَابِعَ التَّابُوتَ بِالتَّحْدِيقِ
حَتَّى لَا تَرَاهُ" (الملائكة، ۱۹۹۷: ۲/۲۷۳).

"رفت بی آن که رنگ رخساره‌ای از خبر مرگش زرد گردد و یا لبی به لرزه
افتد / درها حکایت مرگش را نشیندند که روایت شود / پرده‌های پنجره‌ها کنار زده
نشدند که غم و اندوهی جریان یابد / تا تابوت آن زن را با چشمانی باز و خیره
شده دنبال کنند، تا جایی که آن تابوت را نبینند."

تنها در قصیده "غسلا للعار" از قید و بند خود و هم سن و سالانش و درد و
رنج آن‌ها سخن می‌گوید:

"یا جارات الحارّة / یا فتيات القرية / الخبز سَعَجْنُهُ بِدُمُوعِ مَآقِينَا / ... لا بِسَمَةِ، لا فَرَحَةَ، لا لَفْتَةَ، فَالْمُدِيَةَ / تَرُقُبْنَا فِي قَبْضَةِ الدِّنَا وَ أَخِينَا" (همان: ۲ / ۳۵۳).

"ای همسایگان کوی / ای دختران روستا / ما نان را به اشک چشمانمان آغشته می‌کنیم / ... نه لبخندی، و نه شادی و سروری، نه توجّه و التفاتی / خنجر در دست پدر و برادرمان همیشه مراقب ماست."

۳-۳-۲- دسته دیگر شامل دلتنگی‌هایی است که از تجربه‌ای مشترک و انسانی ناشی می‌شود و برای درکشان نیازی نیست که آن‌ها را از نگاهی زنانه دید و می‌توانند دغدغه هر فردی به عنوان عضوی از جامعه بشری باشند. در مورد فروغ، این دلتنگی‌ها در ابتدا بیش تر ابراز نفرت نسبت به نامردمی‌هایی است که در حیطه زندگی شخصی، او را آزار می‌دهد:

"گریزانم از این مردم که با من / به ظاهر همدم و یکرنگ هستند / ولی در باطن از فرط حقارت / به دامانم دو صد پیرایه بستند" (فرخزاد، ۱۳۸۳: ۲۰).

چنان‌که در تصویری نیز که در توصیف محیط پیرامونش برای فرزندش ارائه داده است، چنین آورده:

"این جا ستاره‌ها همه خاموشند / این جا فرشته‌ها همه گریانند / این جا شکوفه‌های گل مریم / بی‌قدرتر ز خار بیابانند / این جا نشسته بر سر هر راهی / دیو دروغ و ننگ و ریاکاری" (همان: ۱۸۵).

و تا آن‌جا پیش رفته است که شهرش را آشیانه شیطان خوانده:

"شهر من و تو طفلک شیرینم / دیربست کاشیانه‌ی شیطان است" (همان: ۱۸۶).

ولی کم‌کم این نگرانی‌ها رنگی جدی‌تر و کلی‌تر به خود گرفته‌اند، تا این‌که به جایی می‌رسد که وحشتی عمیق از ویرانی عاطفه در نوشته‌هایش موج می‌زند:

"در خیابان وحشت‌زده‌ی تاریک / یک نفر قلبش را / مثل حجمی فاسد / زیر پاله کرد" (همان: ۲۵۰).

و به دنبال آن گونه‌ای بی‌تفاوتی که با مرگ عاطفه زاده شده است:

"کسی به فکر گل‌ها نیست / کسی به فکر ماهی‌ها نیست..." (همان: ۳۵۱).

و بیان رخوت و بیهودگی ناشی از تنهایی:

"دیگر کسی به عشق نیندیشید/دیگر کسی به فتح نیندیشید/ و هیچ کس دیگر به هیچ چیز نیندیشید/ و در غارهای تنهایی بیهودگی به دنیا آمد... " (همان: ۲۸۰).
به نظر او در چنین فضای سرد و تاریکی خشونت، دروغ، جنایت و بی‌اعتمادی و بی‌عدالتی بیداد می‌کند:

"آن‌ها به هم هجوم می‌آوردند/ مردان گلوی یکدیگر را با کارد می‌دریدند/ در میان بستری از خون با دختران نابالغ / هم‌خوابه می‌شدند... " (همان: ۲۸۲).
دروغ در آسمان شهر فروغ وزیدن می‌گیرد:
"وقتی در آسمان دروغ وزیدن می‌گیرد/ دیگر چگونه می‌توان به سوره‌های رسولان سرشکسته ایمان آورد" (همان: ۳۳۴).

و تمایل به جرم و جنایت زیاد می‌گردد؛ به طوری که انسان‌ها «میل دردناک جنایت در دست‌هایشان متورم می‌شود». (همان: ۲۸۲) و چنان خیانت بالا می‌گیرد که «جهان پر از صدای حرکت پاهای مردمی است / که هم‌چنان که تو را می‌بوسند/ در ذهن خود طناب دار تو را می‌بافند" (همان: ۳۳۶) و این جاست که بی‌اعتمادی اوج می‌گیرد و دیگر هیچ اعتمادی به ریسمان سست عدالت نیست:

"وقتی که اعتماد من از ریسمان سست عدالت آویزان بود/ و در تمام شهر قلب چراغ‌های مرا تگه‌تگه می‌کردند" (همان: ۳۴۸).

نازک نیز مشکلات اجتماعی را در قصایدش به دفعات آورده است. در قصیده زیبای "النائمة فی الشارع" دردها و رنج‌های دختر نوجوانی را به تصویر می‌کشد که شب از سوز سرما و بی‌پناهی در خیابان به سر می‌برد و شاعر از انسان بودن خود شرمگین می‌شود:

"وَلَمَنْ تَشْكُو؟ لَا أَحَدًا يَنْصِتُ أَوْ يُعْنِي / الْبَشَرِيَّةُ لَفْظٌ لَا يَسْكُنُهُ مَعْنَى / وَالنَّاسُ قِنَاعٌ مُصْطَنِعُ اللَّوْنِ كَذُوبٌ / خَلْفَ وَدَاعَتِهِ اخْتَبَا الْحَقْدُ الْمَشْبُوبُ / وَالْمُجْتَمَعُ الْبَشَرِيُّ صَرِيحُ رُؤْيٍ وَكُؤُوسٍ / وَالرَّحْمَةُ تَبْقَى لَفْظٌ يُقْرَأُ فِي الْقَامُوسِ / وَنِيَامٌ فِي الشَّارِعِ يَبْقُونَ بِلَا مَأْوَى / لَا حَمِيٍّ تَشْفَعُ عِنْدَ النَّاسِ وَلَا شَكْوَى (الملائكة، ۱۹۹۷: ۲/ ۲۶۹).

"برای چه کسی گلابیه و شکایت می‌کنی؟ کسی گوش نمی‌دهد و توجهی نمی‌کند/ بشریت لفظی است که معنایی در آن نیست/ و مردم نقاب‌هایی با رنگ-

های ساختگی و دروغین زده‌اند / در پس آرامش آن‌ها کینه‌ای شعله‌ور نهفته است / جامعه بشری مدهوش و مغلوب جام‌ها و شراب‌ها گردیده / و ترخم لفظی است که در فرهنگ‌ها خوانده می‌شود / و به خواب‌رفتگان در خیابان بدون پناهگاه باقی مانده‌اند / مردم تب و شکایتی را شفاعت نمی‌کنند."

او شدت یافتن و شعله‌ور شدن بدی در بین مردمان را از خوی ددمنشانه آن‌ها می‌داند:

"لَيْسَ فِي الْأَرْضِ لِحُزْنِي مِنْ عِزَاءٍ / فَاحْتِدَامُ الشَّرِّ طِعُ الْآدَمِيِّ" (همان: ۴۸۲/۱).

"حزن و اندوه من در زمین هیچ تسلی و آرامشی ندارد / نهایت شر و بدی طبیعت آدمی است."

و چنین وضعی را به زندگی در دیار بردگان و مردگان دفن نشده تشبیه می‌کند. او هم مانند فروغ پایان این راه را رسیدن به بی‌اعتمادی می‌داند:

"لَأُرِيدُ الْعَيْشَ فِي وَادِي الْعَيْدِ / بَيْنَ أَمْوَاتٍ وَ إِن لَّمْ يُدْفَنُوا / جُثَّتْ تَرْسَفُ فِي أَسْرِ الْقُبُودِ / وَ تَمَائِيلُ اجْتَوَتْهَا الْأَعْيُنُ / آدَمِيُونَ وَ لَكِن كَالْقُرُودِ / وَ ضَبَاعُ شَرِّهِ لَأَتُؤَمِّنُ" (همان: ۴۸۲/۱).

"زندگی در صحرای بردگان را در میان مردگانی که دفن نشده‌اند، نمی‌خواهم / کالبدهایی که در اسارت قید و بندها آهسته گام برمی‌دارند و تمثال‌هایی که چشم‌ها از دیدن آن‌ها بیزارند / آن‌ها با ظاهری انسانی به بوزینگان و کفتارهایی درنده و حریص می‌مانند که نمی‌توان به آن‌ها اعتماد کرد"

از مسایل اجتماعی که در شعر نازک به وفور یافت می‌شود و فروغ کم‌تر به آن‌ها توجه نشان داده است، بیان مشکلات روستاییان و مصایب جنگ جهانی دوم است. در نوشته‌های نازک روستاییانی دیده می‌شوند که از فقر و گرسنگی و ... رنج می‌برند:

"سِيلِي بَعِيداً فِي الْقَرْيِ الْجَائِعَةِ / حَيْثُ الْحُفَاةُ الْعُرَاةُ / وَ حَيْثُ لَا يَبْلُغُ سَمْعَ الْحَيَاةِ / الْأَصْرَاخَ الْأَنْفُسِ الضَّارِعَةِ / الْأَعْوَاءَ الذَّنَابِ... مَا زَالَتْ الْقَرْيَةُ مُنْذُ الْقَدَمِ / أَقْصُوصَةً مَمْرُوجَةً بِالْأَلَمِ / قَصَّتْ أَسَاها الرِّيَّاحُ / عَلَى شُحُوبِ الصَّبَاحِ / تَفَجَّرِي، سِيلِي وَ غَطَّى الْقِمَمِ / أَلْقَى عَلَى الْقِصَّةِ سِتْرَ الْعَدَمِ" (همان: ۱۵۸ / ۲ و ۱۵۹) و نیز (ر. ک: ۱ / ۱۶۰).

"جاری شو در دوردست‌ها در آبادی‌های گرسنه / آن‌جا که پابرهنگان هستند / آن‌جا که تنها فریاد انسان‌های فروتن و ذلیل و وعو گریان... به گوش زندگی می‌رسد / دیرزمانی ست که پیوسته روستاها / قصه آمیخته با درد و رنج بوده‌اند / که بادها غم و اندوهشان را بر چهره رنگ پریده صبح حکایت می‌کرده‌اند / پس فوران کن، جاری شو و قلّه‌ها را بپوشان / و بر قصه پردرد و رنج پرده نیستی بیفکن."

نازک از جنگی سخن می‌گوید که در زندگی او و انسان‌های هم‌نسلش تأثیر بسزایی داشته است. شاعر در قسمتی از قصیده "مأساه الحیاه" که از مطوّلات شعری اوست، به بیان مشکلات جنگ می‌پردازد و در آن قاتلان بشر و تاجران جنگ را به صلح دعوت می‌کند و به دنبال آن در پی خوشبختی در دنیایی دیگر می‌گردد، اگرچه آن را نمی‌یابد:

"فِیمَ هَذَا الصَّرَاغِ؟ فِیمَ الدِّمَاءِ الحُمُرُ تُجَرِّی عَلَی الثَّرَى العَطِشَانِ / وَ الشَّبَابُ البَرِیءُ فِی زَهْرَةِ العُمُرِ لِمَاذَا یُلْقَى اِلَی النَّیْرَانِ (همان: ۱ / ۳۸۶).

"این همه جنگ و درگیری برای چیست؟ چرا خون‌های سرخ بر زمین تشنه جاری می‌شود / و جوانان بی‌گناه در عنفوان جوانی در آتش‌ها افکنده می‌شوند."

اما جنگ و مشکلات آن دست‌کم به طور مستقیم بر شعر فروغ تأثیرگذار نبوده است. می‌توان علت آنرا فاصله زمانی ای دانست که بین دوران زندگی او و جنگ جهانی دوم وجود داشته است.

به این ترتیب، نازک آرمان‌شهری را بنا نهاده است که در آن خیانت، دروغ و درد وجود نداشته، و قلب‌ها از هجوم کینه‌ها دچار جمود نشده:

"وَ شَیْدِی یُوتُوبِیَا مِنْ قُلُوبِ / مِنْ کُلِّ قَلْبٍ لَمْ تَطَأَهُ الحُقُودُ / وَ لَمْ تُدْنَسَهُ اَکْفُ الرُّکُودِ / مِنْ کُلِّ قَلْبٍ شَاعِرِی عَمِیقُ / لَمْ یَتَمَرَّغْ بِحَطَايَا الوُجُودِ / ... مِنْ کُلِّ قَلْبٍ لَا یَطِیقُ الجُمُودِ / وَ لَا صَرِیرَ القُیُودِ / تَفَجَّرِی بَیضَاءَ فَوْقَ الصَّخُورِ / کَوْنًا وَ ضَوَاءً یَتَّحِدِی کُلِّ رَجَسِ البَشَرِ" (همان: ۱۵۷/۲).

"یوتوبیا را از دل‌هایی بنا کن / که کینه و دشمنی در آن پای نهاده باشد / و دست‌های رکود و جمود آن را آلوده نکرده باشد / از هر قلب شاعروار عمیق / که در خطاهای زندگی فرو نرفته باشد / ... از هر قلبی که طاقت جمود و صدای

قید و بندها را ندارد/ سپیدگون در روشنائی و درخشش بر صخره‌ها
بجوش/ روشنی و درخششی که پلیدی‌های بشر را به مبارزه طلبد».

شایان ذکر است که احساس غربت اجتماعی در ریشه‌دار کردن دیدگاه نازک
نسبت به برخی عناصر از جمله "شب" در آثارش نقش داشته است. او همواره
خود را عاشق شب معرفی می‌کند و یکی از دیوان‌هایش نیز به همین نام است:

"يا شمسُ أَمَا أَنْتَ مَاذَا/ مَا الَّذِي تَلْقَاهُ فِيكَ عَوَاطِفِي وَخَوَاطِرِي/ لَا تَعْجَبِي
إِنْ كُنْتُ عَاشِقَةً الدُّجَى يَا رَبَّةَ اللَّهَبِ الْمُذِيبِ الصَّاهِرِ/ يَا مَنْ تَمَزَّقُ كُلَّ حُلْمٍ
مُشْرِقٍ/ لِلْعَالَمِينَ وَكُلِّ طَيْفٍ سَاحِرٍ/ يَا مَنْ تُهَدِّمُ مَا تُشِيدُهُ الدُّجَى/ وَالصَّمْتُ فِي
أَعْمَاقِ قَلْبِ الشَّاعِرِ" (همان: ۴۹۰/۱).

"ای خورشید، تو چستی؟ احساسات و عواطف من در تو چه دیده است؟
تعجب نکن اگر من عاشق تاریکی هستم، ای الهه شعله‌های ذوب کننده! ای کسی
که تمامی رویاهای تابناک جهانیان و خیال جادوگران را پاره پاره می‌کنی! ای
کسی که هر آنچه را تاریکی برافراشته است، نابود می‌کنی، در حالی که سکوت
در اعماق قلب شاعر است."

به نظر می‌رسد این مورد درباره فروغ هم صدق می‌کند؛ چراکه شب و
تاریکی تقریباً در تمامی دیوان‌های او بالاترین بسامد را دارد. صرف نظر از این که
"شب" هم مانند واژه‌های دیگر در آثار فروغ رفته‌رفته مفهوم عمیق‌تری به خود
گرفته است، اما همواره بیش‌ترین آمدوشد را در ذهن شاعرانه او داشته (حقوقی،
۱۳۷۳: ۱۳-۲۶).

۳-۴- غربت روحی

شاعر در نتیجه غربت اجتماعی و عاطفی دچار غربت روحی می‌شود، پس به
دنبال الگوهای برتر مانند مدینه فاضله می‌گردد. شاعر می‌خواهد از پاکیزگی
بهره‌مند شود و روحش با آن خلوص سرمدی عجین گردد، اما چون زندگی را پر
از کژی و پوچی می‌بیند، خسته از جستجو فریاد برمی‌آورد:

"وَعَفِيتُ طُمُوحِي وَبَحْنِي الطَّوِيلِ/ عَنِ الْخَيْرِ وَالْحُبِّ وَالْمَثَلِ الْعَالِيهِ/ وَ
حَقَّرْتُ سَعْيِي إِلَى عَالَمٍ مُسْتَحِيلٍ" (الملائكة، ۱۹۹۷: ۱۲۲/۲).

"خواسته‌ها و جستجوی طولانی مدّت خویش برای خیر، عشق و الگوهای برتر را پاک کردم و سعی و تلاش خویش جهت رسیدن به جهانی ناممکن را کوتاه نمودم."

شاعر برای تسکین این غربت روحی به فراری رمانتیک از واقعیت دست می‌زند. این فرار، یا بازگشت به گذشته و دوران کودکی است که می‌توان همان ساختار "عصر زرّین" را در مقیاسی کوچک‌تر و شخصی‌تر در آن دید و یا فرار به سوی آینده است در عالم رویا، که شاعر را به شهر آرمانی‌اش می‌رساند. این شیوه‌های جایگزینی غربت در حقیقت به نوعی فرار از عقل‌گرایی و واقعیت است.

به نظر می‌رسد وجود دو عامل متضادّ "نارضایتی همراه با بدبینی و امید" در کنار احساس مسئولیتی ویژه و هنرمندانه در وجود شاعر از مهم‌ترین محرک‌ها برای بازگشت به گذشته یا فرار به سوی آینده است. به این معنا که نارضایتی توأم با بدبینی نسبت به شرایط موجود و عدم توانایی تغییر آن از یک سو و امید به تغییر از سوی دیگر، همراه با حسّی درونی و انسانی که مانع از بی‌تفاوتی شخص نسبت به مشکلات اطراف می‌شود، شاعر را به سوی جهانی رویایی سوق می‌دهد. بدبینی و امید که به نظر جمع آمدنشان با هم در یک شخص، منطقی به نظر نمی‌رسد، هم در شعر فروغ و هم در شعر نازک نمود دارد.

بدبینی در شعر فروغ به وفور دیده می‌شود: «تمام ستاره‌ها به آسمان گمشده- ای کوچ کرده‌اند» (فرخزاد، ۱۳۸۳: ۲۸۷) و هیچ نور امیدی در آسمان دیده نمی‌شود:

"در آسمان تیره نمی‌بینم / نوری ز صبح روشن بیداری" (همان: ۱۸۵).
حتّی در نظر فروغ "پیغمبران رسالت ویرانی را / با خود به قرن ما آوردند" (همان: ۳۴۹). و خود را در آستانه فصلی سرد چنین به تصویر می‌کشد:

"و این منم زنی تنها / در آستانه فصلی سرد / در ابتدای درک هستی آلوده زمین / و یأس ساده و غمناک آسمان / و ناتوانی این دست‌های سیمانی" (همان: ۳۳۱).

و در حالی که فکر می‌کند کسی به فکر باغچه نیست و ذهن باغچه دارد آرام آرام از خاطرات سبز تهی می‌شود و هر کس به تناسب سن، موقعیت و جنسیتش درگیر مسایل و توهمات شخصی خودش است و با وجودی که گمان می‌کند قلب باغچه در زیر آفتاب ورم کرده است، اما هم‌چنان امیدوار است در زمانی که دیگران یا اهمیتی نمی‌دهند و یا ناامیدند، او با همه بدبینی‌اش، به گونه‌ای حیرت‌انگیز و با سادگی کودکانه‌ای امیدوار است:

"من فکر می‌کنم که باغچه را می‌شود به بیمارستان برد" (همان: ۳۵۲).

و در جای دیگر می‌گوید:

"می‌آیم، می‌آیم، می‌آیم / و آستانه پر از عشق می‌شود / و من در آستانه به آن‌ها که دوست می‌دارند / و دختری که هنوز آن‌جا / در آستانه پر عشق ایستاده، سلامی دوباره خواهم داد" (همان، ۳۲۰).

بنابراین، شاید صحیح باشد اگر گفته شود "بدبینی" و "امید" در اتحادی شکفت آور شاعر را هم به گذشته و هم به آینده سوق می‌دهند؛ البته در کنار احساس مسئولیت و آگاهی:

"می‌توان با پنجه‌های خشک / پرده را یکسو کشید و دید... / می‌توان بر جای باقی ماند / در کنار پرده اما کور اما کر" (همان: ۲۴۵).

از سوی دیگر، نازک نیز فردی بدبین است و دلیل این همه اندوه در شعرش هم همین موضوع ارزیابی می‌شود: "دلیل این همه اندوه، بدبینی شاعر است و خود او نیز به آن اشاره می‌کند که فلسفه‌اش در زندگی سخنان شوپنهاور فیلسوف متشام آلمانی است و اعتراف می‌کند که من حتی از او بدبین‌ترم" (الملائکة، ۱۹۹۷: ۶) و این بدبینی در اشعارش هم دیده می‌شود:

"نَمَّ مَاذَا؟ أَيُّ حُلْمٍ تَرْتَجِي يَا ابْنَ السَّمَاءِ / أَنْتَ فِي الْأَرْضِ، فَلَا تَحْلُمِ بِلُقْيَا الْأَوْفِيَاءِ / لَا تَلْمِ شَاعِرَكَ الْغَادِرَ وَابْسَمِ لِلشَّقَاءِ / وَالتَّجَأَ لِلْعُودِ تَسْعَدُ يَا حَزِينُ الشُّعْرَاءِ" (الملائکة، ۱۹۹۷: ۶۲۸/۱).

"به چه چیزی؟ به کدام رویا امیدواری ای فرزند آسمان! / تو در روی زمینی، پس به دیدار انسان‌های با وفا رویاپردازی نکن / شاعر ترک کنندگان را سرزنش

نکن و به بدبختی و شقاوت لبخند بزَن/ ای اندوهگین ترین شاعران به عود پناه بر تا خوشبخت گردی."

زندگی در نظر او جز جام سم چیزی نمی‌نوشاند و جز خار چیزی نمی‌رویاند:
 "هِيَ هَذِهِ الْحَيَاةُ سَاقِيَةُ السُّمِّ / كُؤُوسًا يَطْفُو عَلَيْهَا الرَّحِيقُ / هِيَ هَذِهِ الْحَيَاةُ
 زَارِعَةُ الْأَشْوَاكِ / لَا الزَّهْرَ وَالذُّجَى لَا الضِّيَاءَ (همان: ۳۷/۱).

"این زندگی است که جام‌های سمی را می‌نوشاند که لبریز از شراب ناب هستند/ این زندگی است که خار و تاریکی می‌کارد نه گل و روشنی."

نازک خود را تجسم ناامیدی معرفی می‌کند:

"أه يَا أَشْجَارًا لَا لَا تَدْكُرِينِي / فَأَنَا تَمَثَالُ يَأْسٍ بَشْرِي / لَيْسَ عِنْدِي غَيْرُ آثَارِ
 حَيْنِي / وَبَقَايَا مِنْ شَقَائِي الْأَبَدِي (همان: ۶۵۸/۱).

"ای درختان مرا به خاطر نیاورید/ من تجسم ناامیدی بشری هستم/ در درون من تنها نشانه‌های اندوه و بقایای تیره‌روزی ابدی‌ام وجود دارد."

وی در قصاید مختلفی درون‌مایه‌های احساس‌های ترسناک شب، نگرانی، بیداری، تنهایی و ناامیدی را تکرار می‌کند: (به عنوان مثال ر.ک به دیوان: ۲۲۹/۲ و ۴۰۰/۲). اما گاهی با وجود تکرار همان احساس‌ها، بارقه‌های امید و آرزو را در برابر خویش می‌بیند و در دریای زندگی، امیدوار با کشتی خویش حرکت می‌کند و امید و ناامیدی را چون فروغ یکجا گرد می‌آورد:

"وَلَسَّرَ فِي بَحْرِ الْحَيَاةِ كَمَا كُنَّا / وَنَلَقَى الْمُرْسَى عَلَى كُلِّ سَاحِلٍ / رَبِّمَا يَا سَفِينُ
 نَلَقَى ضِيَاءً أَيَّتَجَلَّى بَعْدَ الظَّلَامِ الْقَاتِلِ (همان: ۱۳۹/۱).

"باید در دریای زندگی همان‌طور که بودیم، حرکت کنیم/ و لنگر را بر هر ساحلی بیفکنیم/ شاید کشتی روشنگری بیایم که بعد از این تیرگی کشنده هویدا گردد."

حال دو مکانیسمی که شاعران برای فرار از این دلتنگی‌ها و غربت‌های عاطفی و روحی و اندوه‌ها و بدبینی‌ها به کار می‌برند، بررسی می‌شود. این مکانیسم‌ها عبارتند از: بازگشت به عصر زرین (دوران طلایی کودکی) و بنای آرمان شهر.

۴- بازگشت به گذشته و کودکی

شیوه بازگشت به کودکی یا گذشته در میان زنان نویسنده و شاعر بیش‌تر متداول است. "مارگارت اتوود" نویسنده کانادایی در توضیح این مطلب می‌آورد: «چرا زنان نویسنده (به طبع شاعر) همیشه از کودکی خود سخن می‌گویند؟ گویی از آن زمان تا کنون اتفاقی نیفتاده و گویی در آن زمان حقیقتاً زندگی کرده‌اند، دوران سعادت‌مندی که می‌توانستند خود را رها از قانون آزاد از هر مانعی با میلی وافر و بی‌حد و بی‌حصر به زندگی تصور کنند. دختران بر خلاف پسران سرخوردگی‌ها را دیرتر یعنی در اوان جوانی و در نخستین برنامه‌های ازدواج تجربه می‌کنند. از سوی دیگر، هر خاطره کودکی با احساس غم غربت همراه است و نمی‌توان به یقین دانست که دوران کودکی هر نویسنده چگونه سپری شده است؛ زیرا تصویری که ما می‌بینیم، بعدها ترسیم شده و با توجه به آن که سال‌های اسارت زنان سخت‌تر بوده، سرزمین موعود آزادی در آثارشان شادتر و سرسبزتر از بهشت نمایان می‌شود. کودکی آن "کلیسای جامع عظیمی" است که زنان دوست دارند به آن بازگردند و در آن عبادت کنند و در آن جا می‌توانند هویت خود را بازیابند.» (اتوود، ۱۳۸۴: ۱۰).

این شیوه بازگشت در آثار فروغ و نازک هر دو دیده می‌شود. گذشته‌ای سرشار از سعادت و صفا که به خاطر سپری شدن آن شاعر به خود حق می‌دهد، بر آن تأسف بخورد و در خاطرات پاک خویش اقامت گزیند:

"أَسْفًا ضَاعَتِ الطُّفُولَةُ فِي الْمَاضِي وَ غَابَتِ افْرَاحُهَا عَنِ جُفُونِي / وَ هِيَ لَوْ تَعْلَمِينَ أَجْمَلُ مَا يَمْلِكُ قَلْبِي وَ مَا رَأَتْهُ عُيُونِي / حِينَ مَا كُنْتُ طِفْلَةً أَجْهَلَ السَّرِّ وَ أَحْيَا فِي غَفْلَةٍ مِنْ شُجُونِي" (الملائكة، ۱۹۹۷: ۴۷۹/۱).

"دردا که کودکی در گذشته تباه گشت و شادی‌هایش از چشمانم پنهان ماند/ بدان که کودکی برترین دارایی قلبم است و زیباترین چیزی است که چشمانم دیده بود/ آن زمان که کودکی بودم، بی‌خبر از رازها و اندوه‌ها می‌زیستم."

نازک دوران کودکی را دنیای رویایی می‌داند که اکنون به دست آوردن آن برایش بسیار دشوار است:

"لَيْتَنِي لَمْ أَزَلْ - كَمَا كُنْتُ - قَلْبًا / لَيْسَ فِيهِ إِلَّا السَّنَا وَ النَّقَاءُ / كُلُّ يَوْمٍ أُنْبِي حَيَاتِي أَحْلَامًا وَ أَنْسَى إِذَا أَتَانِي الْمَسَاءُ / ... أَيُّ يُؤْتُوِيَا فَفَدْتُ وَ عَزَّ الْآنَ إِدْرَا كُهَا عَلَى أَيَّامِي / ... تَلَكَّ يُؤْتُوِيَا الطُّفُولَةَ لَوْ تَرَجِعُ لَوْ لَمْ تَكُنْ خِيَالَ مَنَامٍ / أَيَّه تَلَّ الرَّمْلِ مَاذَا تَرَى أَبَقَيْتَ لِي مِنْ مَدِينَةِ الْأَحْلَامِ" (همان: ۱/ ۲۵۳).

"ای کاش هم‌چنان چون گذشته قلبی بودم که جز پاکی و روشنایی در آن نبود/ هر روز زندگی‌ام را از رویاهایی می‌ساختم و چون شب فرا می‌رسید، همه را فراموش می‌کردم/ ... کدام آرمان‌شهر را از دست دادم که اکنون به دست آوردن آن برایم سخت و دشوار گشته است/ آن آرمان‌شهر کودک‌پسند بود، که کاش باز گردد، کاش مانند رویای فردی خواب، نبود/ ای تل‌شن! چه چیزی از شهر رویاهایم برایم باقی گذاشته‌ای؟"

در آثار فروغ هم می‌توان رد پای دوران شیرین کودکی را همراه با حسرتی عمیق به خاطر ساده از دست دادن آن، دنبال کرد. بازگشت به دورانی طلایی که از دیوان‌های آغازینش با چنین ابیاتی به نمایش درمی‌آیند:

"می‌سوزم از این دورویی و نیرنگ/ یکرنگی کودکانه می‌خواهم"
(فرخزاد، ۱۳۸۳: ۷۲).

و بعدها تصویری کامل از آن دوران را ترسیم می‌کند:

"آن روزها رفتند/ آن روزهای سالم سرشار/ آن آسمان‌های پر از پولک/ آن شاخساران پر از گیلاس/ آن خانه‌های تکیه داده بر حفاظ سبز پیچک‌ها به یکدیگر/ آن کوچه‌های گنج از عطر اقاقی‌ها.../ آن روزهای عید/ آن انتظار آفتاب و گل/ آن رعشه‌های عطر/ در اجتماع ساکت و محجوب نرگس‌های صحرايي.../ ما با زبان ساده گل‌های قاصد آشنا بودیم/ ما قلب‌هامان را به باغ مهربانی‌های معصومانه می‌بردیم/ و به درختان قرض می‌دادیم/ و توپ با پیغام‌های بوسه در دستان ما می‌گشت/ و عشق بود آن حس مغشوشی که در تاریکی هشتی ناگاه محصورمان می‌کرد" (همان: ۲۲۳-۲۲۵-۲۲۷).

این دوران در ذهن شاعر چنان فضای دوست‌داشتنی و خوش‌خاطره‌ای دارد که هر زمان او می‌خواهد در لابه‌لای اشعارش دنیایی شاد و رویایی بیافریند، به آن زمان گریزی می‌زند:

"یادت باشه از سر راه هف هشت تا دونه مرواری / جمع کنی که بعد باهاش تو بیکاری / یه قل دو قل بازی کنیم" (همان: ۳۰۸).

و حتی زمانی که آن شخص موعود می‌آید تا غم‌ها را ببرد، برای توصیف حال و هوای شاد آن زمان، از خاطرات خوش کودکی بهره برده است، (همان: ۳۰۲) و در آخر اوج آن عصر طلایی را می‌توان در شعر هفت سالگی او دید که در آخرین اثرش آورده شده:

"ای هفت سالگی / ای لحظه شگفت عزیمت / بعد از تو هر چه رفت / در انبوهی از جنون و جهالت رفت / بعد از تو پنجره که رابطه‌ای بود سخت زنده و روشن / میان ما و پرنده / میان ما و نسیم / شکست، شکست، شکست / بعد از تو ما صدای زنجره‌ها را کشتیم... / و به صدای سوت کارخانه‌های اسلحه‌سازی دل بستیم... / بعد از تو ما به هم خیانت کردیم... / برای عشق قضاوت کردیم / و هم - چنان که قلب‌هامان در جیب‌هامان نگران بود / برای سهم عشق قضاوت کردیم... (همان: ۳۴۳ تا ۳۴۶).

۵- فرار به سوی آینده (آرمان شهر)

اکنون می‌دانیم فروغ و نازک هر دو در اثر غربت و دل‌تنگی ناشی از زخم‌های عاطفی و اجتماعی و مکانی دست به بنای شهری آرمانی زدند که می‌توانند در بسیاری از ویژگی‌ها با هم مقایسه شوند. این نوع آرمان‌شهر ساخته ذهن و تخیل دو شاعر است که گاه تنها راهی برای فرار از واقعیت موجود است و زمانی بیش-تر به نیشی گزنده می‌ماند که سبب می‌شود رنج مصایب گوناگون اطراف که به ضرورت عادت دیگر احساس نمی‌شود، ملموس گردد.

در زیر به برخی از ویژگی‌های بارز آرمان‌شهرهای دو شاعر اشاره شده است که بیش‌تر بیان شباهت‌هاست تا تفاوت‌ها. اگر چه در غربت‌ها و دل‌تنگی‌های دو شاعر موارد اختلافی دیده می‌شود، ولی آرمان‌شهرهایی که ترسیم می‌کنند، اغلب شباهت‌های زیادی به هم دارند که بعضی از آن‌ها در زیر آورده می‌شود:

۵-۱- چگونگی رفتن

مطالعه اشعار فروغ نشان می‌دهد که هر چند در مواردی نادر فروغ خود به سمت آرمان‌شهرش می‌رود:

"عاقبت یک روز می‌گریزم از فسون دیده‌تردید.../ می‌روم تا ساحل خورشید/ و در جهانی خفته در آرامش جاوید" (همان: ۱۶۲).

و یا دیگران را دعوت می‌کند که با او به آن جا بروند:

"با من به آن ستاره بیا/ به آن ستاره که هزاران هزار سال/ از انجماد خاک و مقیاس‌های پوچ زمین دور است/ و هیچ کس آن‌جا از روشنی نمی‌ترسد" (حقوقی، ۱۳۷۳: ۲۵).

ولی اغلب یا در انتظار کسی است که می‌آید و او را به شهر آرزوهایش می‌برد. این شخص می‌تواند شاهزاده رویاهایش باشد:

"بی‌گمان روزی ز راهی دور/ می‌رسد شهزاده‌ای مغرور.../ می‌کشم همراه او زین شهر غمگین رخت/ مردمان با دیده حیران زیر لب آهسته می‌گویند دختر خوشبخت" (همان، ۱۱۹-۱۲۲).

و یا غریبه‌ای ناشناس:

"تو آمدی ز دورها و دورها/ ز سرزمین عطرها و نورها/ نشانده‌ای مرا کنون به زورقی/ ز عاج‌ها ز ابرها، بلورها/ مرا بپر امید دلنواز من/ به شهر شعرها و شورها" (همان: ۲۳۱).

و یا به گونه‌ای افسانه‌ای در شعر "علی کوچیکه" ماهی شگفت‌انگیزی او را با خود می‌برد (همان: ۳۰۷). در برخی موارد هم کسی می‌آید و محل زندگی‌اش را به شهر رویاها تبدیل می‌کند:

"من خواب دیده‌ام که کسی می‌آید/ من خواب یک ستاره قرمز دیده‌ام.../ من خواب آن ستاره قرمز را وقتی که خواب نبوده‌ام، دیده‌ام/ کسی می‌آید/ کسی می‌آید" (همان: ۳۵۷ - ۳۵۹).

در شعر نازک بیش‌تر مخاطب و همراه سفر او قایق یا قطار می‌باشد، برای نمونه در قصیده "جزیره الوحی" شاعر جزیره آرمانی‌اش را می‌بیند و از قایقش می‌خواهد او را به آن‌جا ببرد و جالب این‌که آرمان‌شهر برای او مکان مناسبی برای شعر سرودن است و آن را جزیره شعر و ترانه می‌داند:

خُذْنِي إِلَى الْعَالَمِ الْبَعِيدِ / يَا زُورِقَ السَّحْرِ وَالْخُلُودِ / وَ سِرِّ بَقَلْبِي إِلَى ضَفَافِ / تَوْحِي إِلَى الْقَلْبِ بِالْقَصِيدِ / جَزِيرَةُ الْوَحْيِ مِنْ بَعِيدِ / تَلُوحُ كَالْمَأْمَلِ الْبَعِيدِ / الرَّمْلُ فِي

شَطَّهَا نَدَى/ يَرْشَفُ مِنْ دَجَلَةَ الْبُرُودِ/ وَالْقَمَرُ الْخُلُوفِي سَمَاهَا/ أَمْنِيَّةُ الشَّاعِرِ
الْوَحِيدِ/ فَلْتَسِرْ يَا زُورَقِي بِرُوحِي / قَدْ أَنْ أَنْ يَسْتَفِيقَ عُودِي / وَأَنْ لِلشَّعْرِ أَنْ
يُغْنِي / بِالْحُلْمِ الضَّاحِكِ الشَّرُودِ /... شَاعِرَتِي، حَدَقِي فَهَذِي / جَزِيرَةُ الشَّعْرِ وَالنَّشِيدِ
(الملائكة، ۱۹۹۷: ۱/ ۵۸۴).

"مرا به جهان دور دست ببر/ ای قایق سحر و جاودانگی/ و قلب مرا به کرانه-
هایی ببر / که شعر را به قلب الهام می کنند/ جزیره وحی از دور/ چون آرزویی
دور دست می درخشد/ شن ها در ساحل آن مرطوبند/ و خنکی را از دجله می-
مکند/ و ماه شیرین در آسمان آن/ آرزوی شاعر تنهاست/ ای قایق من روح مرا
ببر/ و زمان آن فرا رسیده است که عودم بیدار گردد/ و شعر به آواز در آید/ با
رویایی خندان و رها/ ای شاعره ای من چشمان خود را بگشا/ این جزیره ی شعر و
سرود است."

و در بعضی موارد تنها سفر می کند. (همان: ۱ / ۴۳۸).

۵-۲- دور دست بودن

بنای آرمان شهرها در مکانی دور دست از ویژگی های این سرزمین ها به-
طور عام است. فروغ نیز آرمان شهرش را در آن سوی راه های طولانی تصور کرده
است:

"ره بسی دور است / لیک در پایان این ره... قصر پرنور" (فرخزاد، ۱۳۸۳:
۱۲۱).

نازک نیز به دور دست بودن جزیره رویایی خویش معترف است و روشنایی
آن را از دور می بیند: «جَزِيرَةُ الْوَحْيِ مِنْ بَعِيدٍ / تَلُوحُ كَالْمَأْمَلِ الْبَعِيدِ» که ترجمه آن
گذشت.

و در موارد دیگری نیز فروغ به دوری راه اشاره می کند:

"تو آمدی ز دورها و دورها" (فرخزاد، ۱۳۸۳: ۲۳۰ و نیز: ۱۶۹).

و نازک نیز به جایی می رسد که ورای فکرهاست:

«سَنَحْلُمُ أَنَا صَعَدْنَا نَرُودُ جِبَالَ الْقَمَرِ / وَ نَمْرَحُ فِي غُرْلَةِ اللَّانْهَائِيَّةِ وَ اللَّابِشَرِ / بَعِيداً
يَعِيداً إِلَى حَيْثُ لَا تَسْتَطِيعُ الذِّكْرُ / إِلَيْنَا الْوُصُولُ فَ نَحْنُ وَرَاءَ امْتِدَادِ الْفِكْرِ» (الملائكة،
۱۹۹۷: ۲/ ۲۳۰).

"چنین در رویا بیندیشیم که ما بالا رفته‌ایم و آهنگ کوه‌های ماه را داریم و در تنهایی بی‌نهایتی که هیچ بشری در آن راه نیافته است، می‌خرامیم. دور دور! آن‌جا که یادها یارای رسیدن به ما را ندارند. پس ما در ورای افق اندیشه‌ایم."

۵-۳- پیوند با طبیعت

اینک دو شاعر دشواری دوری راه را به جان خریدند و به شهری رویایی رسیدند که با طبیعت زیبا پیوندی ناگسستنی دارد. آرمان‌شهر فروغ بیش‌تر با طبیعت عجین شده است و دشت‌ها و کوه‌ها مکان مناسبی برای فرار از واقعیت تلخ موجود و هم‌نوا شدن با پرندگان گردیده:

"می‌گریزم از تو تا در دامان صحرا / سخت بفشارم به روی سبزه‌ها پا را / یا بنوشم سرد علف‌ها را... / و در غروبی دور چون کبوترهای وحشی زیر پر گیرم / دشت‌ها را / کوه‌ها را / آسمان‌ها را / بشنوم از لابه‌لای بوته‌های خشک / نغمه‌های شادی مرغان صحرا را" (فرخزاد، ۱۳۸۳: ۱۶۱-۱۶۲).

نازک نیز یوتوپای خود را بر فراز قلّه کوه‌ها بنا می‌کند، آن‌جا که صدای آب‌ها در دل طبیعت گوش شاعر را می‌نوازد:

"وَسَيِّدِي يُوتُوبِيَا فِي الْجِبَالِ / يُوتُوبِيَا مِنْ شَجَرَاتِ الْقِمَمِ / وَ مِنْ خَرِيرِ الْمِيَاهِ / (الملائكة، ۱۹۹۷: ۲ / ۱۵۵).

"[ای چشمه‌ها] آرمان‌شهر را در کوه‌ها بسازید / از درختان قلّه‌ها / و از صدای شرشر آب‌ها."

۵-۴- بی‌زمانی

در شهر آرمانی همه چیز جاودان و سرمدی است و زمان در آن‌جا مفهومی ندارد:

"می‌روم تا ساحل خورشید / در جهانی خفته در آرامشی جاوید" (فرخزاد، ۱۳۸۳: ۱۶۲-۱۶۳).

"نگاه کن که من کجا رسیده‌ام / به کهکشان بی‌کران و جاودان" (همان، ۲۳۱) و نیز (همان، ۲۵۴).

آرمان‌شهر نازک در محدوده‌ی زمان نمی‌گنجد و ستارگان هرگز غروب نمی‌کنند:

"حَيْثُ تَضِيْعُ حُدُودُ الزَّمَانِ / وَ حَيْثُ الْكَوَاكِبُ لَا تَنْعَسُ" (الملائكة، ۲: ۱۹۹۷/۳۹).

"آن جا مرزهای زمان از بین می رود و ستارگان افول نمی کنند." در آرمان شهر شاعر عراقی زمان محو می گردد (همان، ۲/۲۳۰)، بهار جاودانه است و زندگی سراسر امتداد جوانی است و پیری در آن، راه به جایی نمی برد: "هُنَاكَ الْحَيَاةُ امْتِدَادُ الشَّبَابِ / هُنَاكَ يَطْلُ الرِّبِيْعُ رِبِيْعاً" (همان، ۲/۴۰). در آن جا جاودانگی زاده می شود و فنا و نیستی می میرد (همان، ۱/۴۳۸).

۵-۵- نور و روشنایی

پیش تر اشاره کردیم که هر دو شاعر شب و تاریکی را عاشقانه دوست دارند. این ویژگی بیش تر شاعران رمانتیک است که برای فرار از واقعیتی که در روشنایی روز آشکار می شود، خواهان پناه بردن به شب و تاریکی هستند. با وجود این، هر دو شاعر در بنای آرمان شهرشان به نور و روشنایی اهمیّت خاصی می دهند و شهر آرمانی خویش را به صورت شهری نورانی که شب در آن حضوری ندارد، ترسیم می کنند، برای نمونه به چند مثال از دو شاعر بسنده می کنیم:

"می تواند کاری کند که لامپ الله که سبز بود/ مثل صبح سحر سبز بود/ دوباره روی آسمان مسجد مفتاحیان روشن شود/ آه چقدر روشنی خوب است" (فرخزاد، ۱۳۸۳: ۳۵۸).

و پایان آن راه دور دستی که بدان اشاره شد، قصری است روشن و تابان: "لیک در پایان این ره... قصر پر نور" (همان، ۱۲۱) و آسمان شاد نورافشان است:

"در جهانی خفته در آرامشی جاوید/ نرم می لغزم درون بستر ابری طلایی رنگ/ پنجه های نور می ریزد به روی آسمان شاد" (همان، ۱۶۳).

در آرمان شهر نازک نیز خورشید غروب نمی کند و نور و روشنی جاودانه اند:

"يُوتُوِيَا حَيْثُ يَبْقَى الضِّيَاءُ / وَلَا تَغْرُبُ الشَّمْسُ أَوْ تَغْلِسُ" (الملائكة، ۲: ۱۹۹۷/۳۹).

"یوتوییا جایی است که در آن روشنایی ماندگار است و خورشید غروب نمی کند."

۵-۶- ارتباط آرمان شهر با شعر و شاعری

فروغ آرمان شهرش را شهر شعر و شور می خواند:

"تو آمدی ز دورها و دورها/ زسرزمین عطرها و نورها/ نشانده‌ای مرا کنون
به زورقی/ ز عاجها، ز ابرها، بلورها/ مرا بپر امید دلنواز من/ به شهر شعرها و
شورها" (فرخزاد، ۱۳۸۳: ۲۳۰-۲۳۱).

و چنان که در صفحه‌های قبل دیده شد، نازک نیز در قصیده "جزیره الوحی" شهر آرمانی خود را مکان مناسبی برای سرودن شعر می‌داند. و در قصیده "الریف" می‌گوید: «شعر در آن جا می‌روید.» (الملائکه، ۱۹۹۷: ۴۳۸/۱).

۵-۷- شادی و موسیقی

در یوتوییای نازک عود شاعر از خواب چندین ساله بیدار می‌شود و همراه با شعر، شادمان و مستان آواز شادی و مستی سر می‌دهد:

"قَدْ آنَّ أَنْ يَسْتَفِيقَ عُودِي/ وَ أَنْ لِلشَّعْرِ أَنْ يُغْنِي/ بِالْحُلْمِ الضَّاحِكِ الشَّرُودِ"
(الملائکه، ۱۹۹۷: ۵۸۴/۱).

"زمان آن فرارسیده است که عودم بیدار گردد/ و شعر به آواز درآید/ با رویایی خندان و رها."

فروغ نیز به رنگ شاد این سرزمین رویایی اشاره می‌کند:
"سرزمینی دور و رویایی که نسیم رهگذر می‌گفت آفتابش رنگ شاد دیگری
دارد" (فرخزاد، ۱۳۸۳: ۱۶۹).

و نوای موسیقی:

"می‌روم تا ساحل خورشید... پنجه‌های نور می‌ریزد به روی آسمان شاد...
طرح بس آهنگ" (همان: ۱۶۳).

۵-۸- آزادی

نازک معتقد است که در دنیای آرمانش آزادی بی‌حد و حصری، حتی در اندیشیدن دارد:

"هُنَالِكَ حَيْثُ تَذُوبُ القِيُودِ/ وَ يَنْطَلِقُ الفِكرُ مِنْ أُسْرِهِ/ وَ حَيْثُ تَنَامُ عِيُونُ
الحياة/ هُنَالِكَ تَمْتَدُّ يُوْتُوبِيَا" (الملائکه، ۱۹۹۷: ۳۵/۲).

"آن جا که قید و بندها ذوب می شوند و اندیشه از بند خویش رهایی می یابد و چشم های زندگی به خواب فرومی روند. تا بدان جا آرمان شهر ادامه دارد."
 آزادی از ویژگی های دنیای آرمانی فروغ نیز می باشد:
 "سه چار تا منزل که از این جا دور شیم / به سبزه زارای همیشه سبز رویا می -
 رسمیم / به گل های کف که چوپون ندارن" (فرخزاد، ۱۳۸۳: ۳۰۸).

در دنیای فروغ "سرخوش و آزاد" (همان: ۱۶۳) می شود زیست و او از آمدن کسی می گوید که نمی توان آمدنش را "دست بند زد و به زندان انداخت" (همان: ۳۶۰).

۵-۹- خوش بختی

شاعر عراقی در پایان راه سعادت را در آغوش می کشد و زیبایی زندگی را درک می کند و زندگی را ترانه ای جاوید و تپنده می یابد:
 "وَأَنَا عَرَفْنَا الْحَيَاةَ ارْتِعَاشًا / وَ نَبْضًا وَ أَعْنِيَةَ خَالِدَةً / عَرَفْنَا الْعِرَامَ الرَّقِيقَ
 الْجَبِينِ / وَ ذُقْنَا لَيَالِيَهُ السَّاهِدَةَ / وَ كَم مَرَّةً قَدْ ضَمَمْنَا السَّعَادَةَ فِي هَذِهِ الْأَذْرُعِ
 الْهَامِدَةِ." (ج ۲، ص ۳۴۵)

"ما زندگی را سراسر هیجان و تپش و ترانه ای جاوید شناختیم. عشق لطیف را درک کردیم و شب های طولانی را چشیدیم. و چه بسیار خوشبختی را در این بازوان خشک به آغوش کشیدیم."
 خوشبختی بخش جدانشدنی دنیای رویایی فروغ است که در آن آرامش، عدالت، مهربانی، سخاوت و روشنایی موج می زند و زمانی که فروغ با شاهزاده رویاهایش به این سرزمین می رود، مردمان زیر لب آهسته می گویند: "دختر خوشبخت" (فرخزاد، ۱۳۸۳: ۱۲۲).

۵-۱۰- وصال محبوب و عدم بازگشت به گذشته

نازک پس از طی مسیری طولانی و رسیدن به دیار محبوب خویش، سعادت جاودانه و دیدن آن همه خوبی و زیبایی، سوگند یاد می کند که هرگز به گذشته بازنگردد و زمان و مکان قبلی را از ذهن خویش محو سازد:
 "سَنَمَحُو الزَّمَانَ / وَ نَنْسَى الْمَكَانَ / هُنَاكَ وَ نَقَسَمُ أَلَّا نَعُودَ / إِلَى أُمْسِنَا الْمُنْطَوِي"
 (الملائكة، ۱۹۹۷: ۲/۲۳۰).

"زمان را محو خواهیم کرد و مکان را فراموش. آنجا سوگند یاد می‌کنیم که به گذشته خویش بازنگردیم."

نازک به آنجا ایمان راسخ دارد و به سرزمین ظلم و بندگی و اسارت هرگز باز نمی‌گردد:

"قَوْلِي لَهُ إِنَّ لَنْ نَعُودَ / لِأَرْضِ التُّيُودِ / فَقَدْ أَشْرَقَ الْفَجْرُ مُنْذُ غُصُورٍ" (همان: ۳۵۷/۲).

"به او بگو که ما هرگز بر نمی‌گردیم / به سرزمین اسارت و قید و بند / چرا که روشنی از مدت‌ها پیش طلوع کرده است."

فروغ نیز پس از وصال، به نوعی جاودانگی می‌رسد:

"نگاه کن که غم درون دیده‌ام / چگونه قطره قطره آب می‌شود... / به راه پرستاره می‌کشانیم / فراتر از ستاره می‌نشانیم... / نگاه کن که من کجا رسیده‌ام / به کهکشان، به بی‌کران، به جاودان" (فرخزاد، ۱۳۸۳: ۲۳۰-۲۳۱).

و نمی‌خواهد که دیگر به گذشته برگردد:

"مرا دگر رها مکن / مرا از این ستاره‌ها جدا مکن" (همان: ۲۳۲).

و این چنین دو شاعر شرقی در آرمان شهر خویش می‌مانند و جاودانه می‌شوند.

۶- مروری بر تفاوت‌ها

این مقاله همان‌گونه که در مقدمه آورده شده است، بیشتر به دنبال کشف شباهت‌های آرمان شهر دو شاعر و تأکید بر آن‌ها بوده است، اما روشن است تفاوت‌هایی نیز در میان آثار این دو شاعر وجود دارد که به اجمال به برخی از آن‌ها اشاره می‌شود. این تفاوت‌ها هم در چرایی رهسپار شدن دو شاعر به سوی سرزمین رویاها و هم در ویژگی‌های آرمان شهرهایشان دیده می‌شود.

قسمت اول مربوط به تفاوت‌هایی می‌شود که سبب شکل‌گیری آرمان شهر در آثار فروغ و نازک گردیده است. بارزترین تمایزها را می‌شود در بخش غربت اجتماعی مشاهده کرد. پرداختن به محدودیت‌ها و مشکلات زنان که پیش از این هم مطرح شد، از دغدغه‌های عمده فروغ در اشعارش است (همان: ۴۱-۴۸-۵۰-۱۸۵-۲۶۵)، در حالی که این موضوع در نوشته‌های نازک بسیار کمرنگ است. از طرفی، نازک به مشکلات زندگی روستایی و عدالت اجتماعی و جنگ جهانی

دوم نگاهی ویژه داشته است (الملائکة، ۱۹۹۷: ۳۵۳/۲-۱۶۰/۱-۱۵۸/۲ و ۱۵۹-۳۸۶/۱) که شاید بتوان گفت این مسایل در دفترهای شعر فروغ کم‌تر نمود دارد. مورد دیگری از عوامل ایجاد غربت که زمینه ساز پی ریزی شهر آرمانی در شعر نازک شده، مسایل سیاسی و مشکلات امت عرب در زمان این شاعر است، از جمله: از دست دادن قدس، ترور سه فدایی در بیروت، اشغال جنوب لبنان و کشتارهای عراق که به خاطر مورد آخر، نظام وقت نازک را مجبور به اقامت در بیروت کرد. او در قصیده "للصلاة و الثورة" آورده است: جامعه عرب از درک تقدس و کنه زندگی و هم‌چنین، از رویارویی با دشمن عاجز شده و غرق خوش‌گذرانی گردیده است و امت عرب را محکوم کرده که در زمان حمله دشمن گوش به موسیقی سپرده و این همه، نتیجه شکست در بعد ارزشی و اجتماعی است (الملائکة، ۱۹۹۷: ۱۲۶). اما در شعر فروغ حساسیت‌های سیاسی کمتر نمود دارد و هر زمان هم به نکته‌ای اشاره شده است، بیش‌تر بعد اجتماعی آن برجستگی دارد..

قسمت دوم شامل تفاوت‌هایی است که در ویژگی‌های آرمان‌شهرهای هر دو شاعر وجود دارد. نازک برای رفتن به سرزمین رویاها بیش‌تر قایق و قطار را مخاطب و همراه سفر خود قرار می‌دهد (همان: ۵۸۴/۱)، در حالی که فروغ همیشه همسفر و مخاطبش موجودی زنده است (فرخزاد، ۱۳۸۳: ۲۵-۱۱۹-۱۲۲-۱۶۲-۲۳۱-۲۵۷-۲۵۹). هم‌چنین، در اشعار فروغ موارد زیادی وجود دارد که در انتظار کسی است که می‌آید و محل زندگی او را تبدیل به سرزمین رویاهایش می‌کند (همان: ۳۵۷-۳۵۹)، که در آثار نازک مشهود نیست. دیگر این که نازک در کنار جاودانگی در آرمان‌شهر بر جوان ماندن هم تأکید دارد (الملائکة، ۱۹۹۷: ۴۰/۲)، در صورتی که فروغ این مطلب را عنوان نکرده است. آرمان‌شهر فروغ، رنگی از عقاید مذهبی و سنتی‌ای که با آن‌ها بزرگ شده است، دارد، به عنوان نمونه، وقتی از کسی صحبت می‌کند که می‌آید تا محل زندگی او را به شهر رویاهایش تبدیل کند، ره‌آورد او برایشان روشنایی سبزرنگ لامپ الله است (فرخزاد، ۱۳۸۳: ۳۵۸)، ولی در شعرهای دنیای آرمانی نازک چنین چیزی دیده نشد.

۷- نتیجه گیری

با تأمل در آنچه بیان شد، می‌توان موارد زیر را از دست‌آوردهای این پژوهش دانست:

۱. آرمان‌شهر فروغ و نازک بازتابی از دغدغه‌های اجتماعی و عاطفی آن‌دو می‌باشد.
۲. قرابت‌های فرهنگی، اسلامی و شرقی در نزدیکی دیدگاه‌های دو شاعر نقش بارزی ایفا می‌کند.
۳. خلق شعرهای آرمانی دو شاعر بیش‌تر در دوره پختگی و کمال آن‌ها دیده می‌شود.
۴. دیدگاه زنانه دو شاعر در بنای آرمان‌شهری خالی از ظلم و قید و بند نقش عمده‌ای ایفا می‌کند که در این میان سهم فرخزاد بیش از شاعر عراقی است.
۵. در بیان رنج‌ها و دل‌تنگی‌ها، نازک توجه خاصی به روستاییان، بیدادهای اجتماعی و جنگ داشته است، در حالی که در اشعار فروغ توجه به این مشکلات به اندازه نازک دیده نشد و این می‌تواند به دلیل نوع زندگی فروغ و ملموس نبودن این مسایل برای وی باشد.
۶. تأثیر مشکلات سیاسی امت عرب در حرکت نازک به سوی آرمان‌شهر مؤثر بوده است، در حالی که فروغ کم‌تر به سیاست توجه نموده و بیش‌تر به جنبه اجتماعی مسایل پرداخته است.
۷. ویژگی‌های آرمان‌شهر در اشعار دو شاعر در بسیاری موارد شباهت دارد، هرچند تفاوت‌هایی نیز دیده می‌شود، از جمله رگه‌های ظریف سنتی-مذهبی در دید آرمان‌شهری فروغ که در شعرهای نازک دیده نشد و یا اشاره به جوان ماندن در کنار جاودانگی در آثار نازک که فروغ آن را مطرح نکرده است.
۸. در آخر به نظر می‌رسد هر دو شاعر به خوبی توانسته‌اند رسالت شاعرانه خود را در بیان درد و رنج‌های ملت خویش ادا کنند.

یادداشت‌ها

- ¹ shklar.j "The political theory of Utopia from Melancholy to Nostalgia" in utopia and utopian thought, Boston, Houghton Mifflin Company, 1966. Page 104
- ² Chadwick, Charles. 1971. Symbolism. Great Britain

کتابنامه

- ۱- اتوود، مارگارت (۱۳۸۴). نوشتار زنانه و زمینه‌های بروز آن. ترجمه سعید احمدزاده اردبیلی. نشریه ادبی دوات. پاییز.
- ۲- اصیل، حجت‌اله (۱۳۷۱). آرمان‌شهر در اندیشه‌ی ایرانی. تهران: نشر نی.
- ۳- بزرگ‌چی، ویدا (۱۳۸۷). کلیات ادبیات تطبیقی. نامه انجمن ۸/۲. ش ۳۰. تابستان.
- ۴- جلالی، بهروز (۱۳۷۵). جاودانه زیستن، در اوج ماندن. چ ۲. تهران: مروارید.
- ۵- حدیدی، جواد (۱۳۷۹). شیوه‌های پژوهش در ادبیات تطبیقی. پژوهش زبان‌های خارجی. ویژه‌نامه ادبیات تطبیقی. ش ۸.
- ۶- حقوقی، محمد (۱۳۷۳). شعر زمان ما، فروغ فرخ‌زاد. چ ۲. تهران: نگاه.
- ۷- خاتمی، محمد (۱۳۷۶). از دنیای شهر تا شهر دنیا، تهران: نشر نی.
- ۸- خاطر، محمد عبدالمعتم (۲۰۰۷). دراسة فی شعر نازک الملائكة، القاهرة: الهيئة المصرية العامة للكتاب.
- ۹- داد، سیما، (۱۳۷۵). فرهنگ اصطلاحات ادبی، تهران: نشر مروارید.
- ۱۰- داوری اردکانی، رضا، (۱۳۸۲). فارابی فیلسوف فرهنگ، تهران: نشر ساقی.
- ۱۱- سهروردی، شهاب‌الدین یحیی، (۱۳۸۴) مجموعه آثار فارسی شیخ اشراق، تصحیح و مقدمه سید حسن نصر، تهران: انتشارات ایران و فرانسه.
- ۱۲- صادقی شهپر، رضا (۱۳۸۷). تحوّل و تعالی اندیشه‌ی دنیای آرمانی در شعر فروغ فرخ‌زاد، مجله زبان و ادبیات فارسی. ش ۱۱. تابستان.
- ۱۳- طبانه، بدوی (۱۹۷۴). أدب المرأة العراقية فی القرن العشرين. چ ۳. بیروت: دارالثقافة.
- ۱۴- عباس، احسان (۱۹۹۷). اتجاهات الشعر العربي المعاصر، بیروت: دارالثقافة.
- ۱۶- فارابی، ابونصر (۱۳۷۹). اندیشه‌های اهل مدینه فاضله، ترجمه دکتر سید جعفر سجادی، تهران: فرهنگ و ارشاد اسلامی.

- ۱۷- فرخزاد، فروغ (۱۳۸۳). *مجموعه سروده‌ها*. تهران: شادان.
- ۱۸- قائمی، فرزاد (۱۳۸۶). *انواع و نمودهای آرمان‌شهری در ادبیات کلاسیک فارسی*، فصل‌نامه تخصصی ادبیات فارسی، ش ۱۵ و ۱۶، پاییز و زمستان.
- ۱۹- مرادخانی، کیانا (۱۳۷۹). *آرمان‌شهر و ضد آن*. کتاب ماه ادبیات و فلسفه. آذر.
- ۲۰- الملائکه، نازک (۱۹۹۷) *دیوان*، بیروت: دارالعودة.
- ۲۱- میرصادقی جمال و میمنت میرصادقی (۱۳۷۷) *واژه‌نامه هنر داستان نویسی*، تهران: کتاب مهناز.
- ۲۲- ناظمیان، رضا (۱۳۸۹) *زمان در شعر فروغ فرخزاد و نازک الملائکه*؛ بررسی تطبیقی دو شعر "بعد از تو" و "أفعوان"، نشریه ادبیات تطبیقی دانشگاه کرمان، شماره ۲ صص: ۲۰۷ - ۲۲۰.
- ۲۳- ولک، رنه (۱۳۷۳). *تاریخ نقد جدید*. ترجمه سعید ارباب شیرانی. تهران: نیلوفر.

Archive of SID